

درباره‌ی دیالکتیک (۱)

گفت‌وگو با بابک احمدی



استاتیک رشد و نمو کرد که به دنبال منطقی واحد برای تبیین طبیعت، جامعه و تاریخ بود و بر این باور بود که مبارزه هم علم است و بایستی همچون دستیابی به قوانین فیزیک و شیمی به قوانین حرکت جامعه نیز دست یافت. این نسل ضمن این که جوهره‌اش تکامل‌گرا و تحول‌خواه است و فرازونشیب‌هایی را طی کرده، با پیگیری روند تکامل دیالکتیک، حاضر به پیروی از حرکت خود به خودی و غیرقانونمند هم نیست. از استاد پرسیده شد که فرق دیالکتیک با هرمنوتیک و نظریه سیستم‌ها چیست؟ چرا که بسیاری از ویژگی‌های هرمنوتیک در روند تکامل دیالکتیک نیز دیده می‌شوند.

در پایان گفت‌وگوی دوساعته، به دلیل تعدد سوال‌ها و نیاز به مستندسازی پاسخ‌ها، استاد ترجیح دادند که کتباً به پرسش‌ها پاسخ دهند که از ایشان بسیار تشکر می‌کنیم. باشد که فعالان نسلی که چنین سیری را گذرانده‌اند، در این راستا با نشریه همکاری نمایند. بخش اول این گفت‌وگو که در این شماره به نظر خوانندگان عزیز می‌رسد، درباره دیالکتیک و بخش دوم آن درباره تفاوت دیالکتیک و هرمنوتیک و نظریه سیستم‌هاست که در شماره آینده به چاپ خواهد رسید.

بابک احمدی متولد ۱۳۲۷، پس از ورود به دانشگاه در سال ۱۳۴۶، در سال ۱۳۴۹ موفق به اخذ لیسانس علوم سیاسی از دانشگاه تهران شد. مدرک فوق‌لیسانس خود را در سال ۱۳۵۳، در رشته فلسفه، از دانشگاه‌های پنسیلوانیا و کانزاس امریکا گرفت. در بین روشنفکران، مبارزان و فرهیختگان، کمتر کسی است که با نام و آثار ایشان آشنا نبوده و از آنها بهره‌ای نبرده باشد.

مهم‌ترین آثار ایشان که به موضوع گفت‌وگوی حاضر مربوط می‌شود، عبارتند از: مدرنیته و اندیشه انتقادی، معمای مدرنیته، مارکس، سیاست مدرن، واژه‌نامه فلسفی مارکس، تردید، هایدگر و پرسش بنیادین، هایدگر و تاریخ هستی، سارتر که می‌نوشت.

بحث مدرنیسم و پست‌مدرنیسم از موضوعاتی است که چشم‌انداز ایران پیگیری می‌کند. این بار یکی از وجوه مدرنیسم یعنی دیالکتیک و سیر تحول آن را پس از هگل، در جهان و بویژه ایران، با استاد بابک احمدی مطرح کردیم. این که؟ آیا دیالکتیک قانون بیانگر تکامل است؟ آیا دیالکتیک روش شناخت است؟ تفاوت دیالکتیک هگل با دیالکتیک انگلس، مارکس، لنین، استالین و مائو، چیست؟ در ایران - بویژه در دهه ۴۰ و ۵۰ - نسلی با دیالکتیک به‌عنوان یک منطق و روش پویا در برابر منطق صوری و

آبان و آذر ۱۳۸۴

انوار ایران

ویژگی های دیالکتیک هگل چیست؟

بسیارند کسانی که هگل را آغازگر برداشتی تازه و مدرن از دیالکتیک می‌شناسند و این را یکی از مهم‌ترین دستاوردهای کار فلسفی او و حتی یکی از رهاوردهای مهم تاریخ فلسفه می‌دانند. اما ظاهراً خورد هگل چنین اهمیتی برای بحث‌اش درباره‌ی دیالکتیک قائل نبود. هیچ‌جا در آثار یا نامه‌های او نخوانده‌ام که کشف یا آغاز بحث تازه از دیالکتیک را دستاورد مهمی در کار فلسفی خود معرفی کند. در واقع، این یکی از ده‌ها نوآوری فلسفی او بود که در بخش نخست دانش نامه‌ی علوم فلسفی مطرح شده بود و چنین می‌نماید که اهمیت یا ویژگی خاصی دست‌کم از نظر خود او نداشت.

واژه‌ی یونانی *dialektik* از لفظ *dialegethai* به معنای «گفت‌و‌گوه» می‌آید. در مکالمه‌های افلاطون این لفظ در توضیح روش خاص سقراط در پیشبرد بحث به‌کار می‌رفت. سقراط از مخاطب خود می‌خواست تا حکمی اثباتی در تعریف یا توضیح مفهومی (به‌طور معمول مفهومی کلی) ارائه‌کند، سپس با طرح پرسش‌هایی درباره‌ی برآیندهای این نظر اثباتی مخاطب را به ورطه‌ی تناقض‌گویی می‌کشاند، و با تاکید بر تناقض‌ها او را وادار می‌کرد تا با تعریف یا توضیح خود سقراط که به تدریج در همان پرسش‌های دقیق عنوان و مطرح می‌شدند هم‌رای شود. پیش از سقراط "زنون ایلایی" (Zenon of Elea) نیز در مباحث فلسفی روشی از یک‌نظر مشابه روش او را دنبال می‌کرد. زنون با نمایش تناقض‌های ناشی از حکم فلسفی پذیرش امکان حرکت، دلیل می‌آورد که حرکت، ممکن نیست. به همین دلیل، در سده‌ی نوزدهم زنون را بنیان‌گذار دیالکتیک می‌شناختند.

از نظر هگل دیالکتیک به درگیری در بحثی میان دو متفکر، یا حتی اندیشه‌ی یک متفکر به موضوع مورد بررسی‌اش، مربوط نمی‌شود. او دیالکتیک را به عنوان یک روش در تحقیق امور معرفی نمی‌کرد، بلکه آن را تکامل در خود و به‌طور مستقل (گونه‌ای از خود فراتر رفتن) موضوع مورد بررسی می‌دانست، موضوعی که می‌تواند به عنوان مثال یک شکل آگاهی یا یک مفهوم باشد. دیالکتیک هگلی نظریه‌ای است درباره‌ی پیشرفت موضوع استوار به تناقض‌هایی که هر چند نخست ترکیب ناپذیر می‌نمایند، اما سرانجام با هم جمع می‌شوند، و شکلی تازه و پیشرفته‌تر می‌یابند. این دیالکتیک سه مرحله دارد: (۱) یک مفهوم یا مقوله هم‌چون شکلی ثابت، به دقت تعریف شده و مستقل از مفاهیم یا مقوله‌های دیگر به نظر می‌آید. در فلسفه‌ی هگل این مرحله‌ی فهم است. (۲) وقتی به این مفهوم یا



مقوله‌ی اندیشیم دیگر شکلی ثابت، تعریف شده و قطعی ندارد بلکه به صورت دو یا چند مفهوم یا مقوله ظاهر می‌شود که با هم متناقض‌اند و این مرحله‌ی خرد منفی یا نقادانه است. (۳) نتیجه‌ی این دیالکتیک پیدایش مفهوم یا مقوله‌ای جدید و برتر یا پیش‌رفته‌تر است که نخست به نظر می‌رسد شامل همان مفهوم‌ها یا مقوله‌های پیشین است اما تناقض آن‌ها رفع شده است. در واقع مفهوم یا مقوله‌ای جدید متولد شده است. این مفهوم یا مقوله‌ی جدید نتیجه‌ی «وحدت تناقض‌ها» است، و این مرحله‌ی خرد تعمقی یا اثباتی است. هگل به فراشدی معتقد بود که در آن هر حکم اثباتی نفسی می‌شود و از ترکیب آن اثبات و نفسی حکم اثباتی تازه‌ای ساخته می‌شود که این یکی هم باز نفسی می‌شود و فراشد ادامه می‌یابد. این همه در بندهای ۷۹ تا ۸۲ جلد نخست کتاب هگل دانش نامه علوم فلسفی (۱۸۱۷) آمده‌اند، و یادآور کار بزرگ فلسفی او علم منطق (۱۸۱۲) نیز هستند که در فصل نخست آن از هستی، نیستی و شدن چون سه‌گانه‌ای فلسفی یاد شده، و شدن "وحدت تناقض‌ها" معرفی شده بود. هگل در هر فراشد تکاملی هم‌نهاد (تنز) را نتیجه‌ی ترکیب نهاد (تنز) و برنهاد (آنتی‌تنز) می‌دید. بسیاری از نویسندگان معتقدند که درک هگل از دیالکتیک به قلمرو خرد منحصر می‌شد و او دیالکتیک را در حد «در خود تمایز ساختن»، «از خود انتقاد کردن» و سرانجام «پیشرفت درونی خرد» مطرح می‌کرد. ولی من با

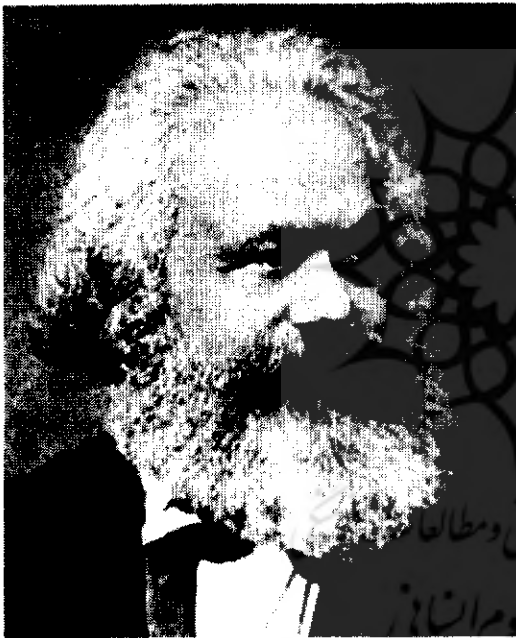
برداشت مایکل اینوود (Michael Inwood) در صفحه‌ی ۸۲ کتاب او "واژه‌نامه‌ی هگل" (A Hegel Dictionary, Oxford, 1992.) موافقاً مگره از نظر هگل "دیالکتیک فقط مشخصه‌ی مفاهیم نبود بلکه مشخصه‌ی چیزهای واقعی نیز بود." این برداشت البته نقد مارکس و انگلس را که دیالکتیک هگل را به روشی در فهم تکامل ایده‌ها کاهش می‌دهند نادرست می‌نمایاند. مثال مشهور هگل در پیش‌گفتار "پدیدارشناسی روح" که تکامل جوانه به گل را پیش می‌کشد مثالی است از امری یا حرکتی واقعی و نه از تکامل ایده‌ها. از نظر هگل دیالکتیک چیزها و رویدادهای طبیعی مستقل است از دیالکتیک اندیشه‌ی ما درباره‌ی آنها، و این جنبه‌ی امروزی بحث هگل را نشان می‌دهد. تکرار می‌کنم که دیالکتیک از نظر هگل یک "روش" نیست، یعنی ابزاری نیست که یک متفکر برای تحقیق در مورد موضوعی به کار گیرد، بلکه نظریه‌ای درباره‌ی فراشد یا ساختار متحول و تغییرپذیر درونی موضوع (یعنی تکامل آن) است. به‌شکرانه‌ی کار فلسفی هگل ما می‌توانیم دیالکتیک را هم چون فراشد حل شدن تعارض‌های مفهومی و اجتماعی بدانیم. یعنی مناسبات درونی‌ای را درک کنیم که به دلیل تعارض‌ها (و در واقع ترکیب امور متناقض و نفی در نفی) منجر به تعالی وجه اندیشه یا شکل زندگی می‌شوند. این تعالی، شکل پیشرفت و تکامل دارد اما به معنای فراشدی نیست که مدام و به‌طور پیگیر در حال پیشرفت باشد. پیشرفت در تمامیت حرکت نهفته است و در هر لحظه می‌تواند قابل مشاهده یا استنتاج و اثبات نباشد. با وام‌گرفتن تمثیل مشهور هگل یعنی «ادیسه‌ی روح» می‌توان پیشرفت را حرکتی یا سفری به سوی مقصود و هدفی نهایی دانست. اما مسیر این حرکت تک‌خطی، مدام پیش‌رونده نیست. انگار مسافری توقف کند و حتی به عقب برگردد و دوباره حرکت به جلو را آغاز کند. در ادیسه‌ی هگلی سرانجام به مقصد می‌رسیم اما بارها اجزا مسور را پیموده‌ایم.

مارکس چه تحولی در دیالکتیک هگل به وجود آورد؟
 مارکس در پس‌گفتار به چاپ دوم سرمایه (۱۸۷۳) نوشته‌که روش دیالکتیکی او به‌گونه‌ای بنیادین با روش دیالکتیکی هگل تفاوت دارد. به نظر او هگل دیالکتیک را به حرکت تکاملی ایده‌ها محدود می‌کرد، چون ایده‌ها را آفریننده‌ی واقعیت می‌شناخت، در حالی‌که باید ایده‌ها را نتیجه‌ی تکامل امور مادی و واقعی (و مناسبات راستین اجتماعی) دانست و در نتیجه دیالکتیک را به عنوان روشی برای فهم تناقض‌های ملموس و موجود زندگی اجتماعی مطرح کرد. از نگاه مارکس، هگل به این دلیل دیالکتیک را راز آمیز کرده بود



مادو

که سرش را بر زمین نهاده بود و دنیا را بازگونی می‌دید. بایید او را دوباره روی پاهایش ایستاند تا دنیای واقعی را ببیند. مارکس پیش‌تر، در پیش‌گفتار کتاب در آمدی به نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) این نکته را مطرح کرده بود که دگرگونی‌ها و تکامل فراساختار اجتماعی، سیاسی، فکری، هنری و ... (که در ترجمه‌های فارسی «روینا» خوانده شده) در تحلیل نهایی، نتیجه‌ی دگرگونی‌ها در بنیاد اقتصادی هستند (که به «زیربنای» ترجمه شده). بنیاد اقتصادی هر جامعه مناسبات تولیدی مستقر در آن (به زبان حقوقی: مناسبات مالکانه) است. کلید فهم تکامل تاریخی جوامع بشری دقت به شیوه‌ی دگرگونی مناسبات تولیدی است. بایید دانست که چگونه مناسبات تولیدی‌ای که موانعی در راه پیشرفت نیروهای تولید هستند از میان می‌روند و جای خود را به مناسباتی تازه می‌دهند. این دقت به بنیاد اقتصادی و مناسبات تولید نتیجه‌ی بینش ماتریالیستی مارکس بود، و با بحث‌های مدرسی در بسارهی تقدم و تسأخر ماده و آگاهی تفاوت داشت. ماتریالیسم مارکس (چنان‌که خود او در «نهادهایی در انتقاد به فویرباخ» مطرح کرد) طبیعت‌گرایانه، جزمی و مکانیکی نیست، بلکه برای زندگی فکری، اجتماعی و تاریخی انسان ارزش قائل است و آن را نادیده نمی‌گیرد. درک مارکس از دیالکتیک نیز به این معنای خاص، درکی ماتریالیستی است، یعنی دیالکتیک‌روش فهم تکامل نساشی از وحدت تناقض‌ها است و این همه در تمامی تاریخی (تاریخ انسان که تاریخ پیکار طبقاتی است) معنا دارند. اصطلاح «درک ماتریالیستی از تاریخ» که در ایدئولوژی آلمانی آمده راهنمای شیوه‌ی بیان دیگری است، درک ماتریالیستی از دیالکتیک تاریخ. الگوی مورد نظر مارکس در بررسی و فهم تاریخ انسان فرض وجود رشته‌ای از وجوه تولید است که هر کدام بنا به تناقض‌هایی که پدید می‌آورند (و راه را بر رشد نیروهای تولید یعنی نهادهای اقتصادی، نیروی کار، شیوه‌های تولید و تکنولوژی می‌بندند) جای خود را به دیگری می‌سپارند. انسان‌ها از کمونیسم آغازین گام به جامعه‌هایی باستانی نهادند که به طبقات، شکافته شده بودند. آنان در این جامعه‌های طبقاتی، تاریخ خود را می‌ساختند اما نه در شرایطگزینش آزادانه‌ی خودشان، بلکه در محدوده‌ای از امکانات موجود که در آن محصولات ذهنی تولید انسان در برابر او هم چون ابرژه‌هایی بیگانه ظاهر می‌شدند. وجوه تولید گوناگون که استوار بر این شکاف طبقاتی بودند (و هستند) توانایی راستین انسان را نمایان نمی‌کنند، بلکه او را از فراشد کار و تولید، محصول کارش، دیگران، و از خودش بیگانه می‌سازند. در جامعه‌ی



مارکس



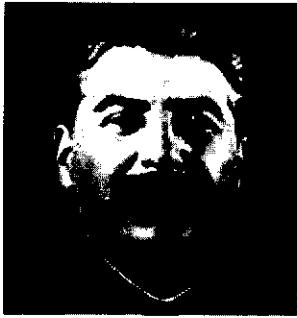
3

جعل اصطلاح «ماتریالیسم دیالکتیکی» (Materialism Dialectical) کار سوسیال دمکرات های روسی چون پلخانف (Plekhanov)، مارتف (Martov) و لنین بود. بنا به «ماتریالیسم تاریخی»، تاریخ انسان مسیری تک خطی است که به رشته ای از وجوه تولید تقسیم شده، و هر کدام منشأ اقتصادی و ساختار طبقاتی ویژه ی خود و متفاوت با دیگر وجوه تولیدی دارند. دگرگونی های تاریخی نتیجه ی شکستن موانعی است که مناسبات تولید در راه رشد نیروهای تولید فراهم می آورند.

ماتریالیسم دیالکتیکی تمامی جنبه ها و وجوه فلسفه ی مارکسیستی را غیر از نظریه ی تاریخ آن در بر می گیرد. در آن از شناخت شناسی و هستی شناسی بنا به آموزه های مارکس بحث می شود. از آن جا که مارکس اثر فلسفی منسجم و دقیقی از خود باقی نگذاشته بود مبانی این فلسفه ی جدید باید از راه بررسی اشاره ها و گفته های پراکنده ی او تدوین می شدند. انگلس و برخی از پیروان دیگر مارکس چون لافارگ (Paul Lafargue)، بیل (Bebel August)، برنشتاین (Edvard Bernstein)، کائوتسکی (Karl Kautsky)، ویلهلم لیبکنشت (Wilhelm Liebknecht) به این وظیفه پرداختند. البته آنان خود را موظف دانستند که در زمینه هایی تازه هم بحث کنند. انگلس نتیجه ی مطالعات خود را در مردم شناسی، فهم تاریخی مناسبات خویشاندی و خانوادگی و علوم تجربی دوران منتشر کرد. دو کتاب او یکی در رد نظریات دورینگ (Duhring) با عنوان آنتی دورینگ (۱۸۷۸) و دیگری دیالکتیک طبیعت (۱۹۲۵) (که پس از مرگ او در ۱۹۲۵ در مسکو منتشر شد) از مبانی این بینش و «علم تازه ی پرولتری» بحث کردند. این آثار به زبانی همه فهم و ساده نوشته شدند، و راه را بر برداشت هایی سطحی گشودند. بحث از دیالکتیک به طور عمده (غیر از اشاره های پراکنده) در فصل های سیزدهم و چهاردهم از نخستین بخش آنتی دورینگ و در دو یادداشت در دیالکتیک طبیعت آمده است. قاعده بندی دیالکتیک در قانون های کلی (قوانین تبدیل کمیت به کیفیت و برعکس، وحدت امور متضاد، نفی در نفی، تکامل نتیجه ی نزاع اضداد است) ذکر مثال های سطحی ای چون حرکت ناشی از دو قطب مثبت و منفی الکتریسته، یا ترکیب مواد شیمیایی، بازنویسی «قوانین دیالکتیک» بر اساس دستاوردهای علوم طبیعی، پیروی علم اجتماعی و تاریخی از علوم تجربی فیزیکی و طبیعی، همه نتیجه ی بینش مکانیکی، جبرگرا، و علم باور و پوزیتیویستی مندرج در این آثار انگلس هستند. پس از انتشار این آثار و تبلیغ آن ها به عنوان درس نامه های اصلی طبقه ی کارگر، انتقاد به آن ها همواره با خطر اخراج از احزاب کارگری همراه بود. با

کمونیستی آینده است که انسان به معنای واقعی کلمه انسان خواهد بود و تاریخ راستین او آغاز خواهد شد. فراشد جایگزینی کمونیسم آغازین - پی رفت جامعه های طبقاتی - کمونیسم راستین، فراشدی دیالکتیکی است. هم چنین، کشف تناقض های بنیادین (زیربنایی) یعنی تضاد میان رشد نیروهای تولید و شکل موجود مناسبات طبقاتی و مالکانه نیز دیالکتیکی است.

نقش "انگلس" در تدوین مبانی ماتریالیسم دیالکتیک چه بود؟
با انگلس بحششی آغاز شد که سرانجام به طرح "ماتریالیسم دیالکتیکی" منجر شد، هر چند خود او هم چون مارکس این اصطلاح، و نیز اصطلاح "ماتریالیسم تاریخی" را در هیچ یک از آثار خود به کار نبرده بود. جمع کل این دو اصطلاح در دهه ی پایانی سده ی نوزدهم کنشی نمادین و مهم بود. در این دوران نخستین نسل مارکسیست ها در پی ساختن «علم پرولتری»، «جهان بینی جدید»، «سوسیالیسم علمی» و دستگاه منسجم و دقیق ایدئولوژیکی با عنوان «مارکسیسم» برآمده بودند. بسا رشد نسبی قدرت طبقه ی کارگر، پیشرفت اتحادیه ها، تعاونی ها و احزاب کارگری، امکان نفوذ نمایندگان احزاب کارگری در نهاد های دولتی و به ویژه در پارلمان های اروپایی، گسترش عناصر هرژمونیک کارگری (رهبری مبارزات دمکراتیک)، ضرورت تدوین آن چه کارل کائوتسکی رهبر فکری و سیاسی بین الملل دوم، «جهان بینی کارگران» خوانده بود احساس می شد. باید در برابر جهان بینی بورژوایی، «علم راستین» به صدا در می آمد. سوسیالیست ها نیازمند پاسخ دادن به تمامی مسائل اجتماعی از جمله مسائل علمی بودند و باید بدیل نظری قدرت مندی هم ارائه می کردند. از این رو توجه به آثار مارکس به عنوان برجسته ترین متفکر پرولتری، کسی که علمی تازه پدید آورده بود که دیگر جهان را تاویل نمی کند بلکه تغییر می دهد، آغاز شد. سوسیالیسم علمی مارکس (که هم خوان بود با علم باوری پوزیتیویستی سده ی نوزدهم)، علم مطلق انگاشته شد. سنگ پایه ی این «علم پرولتری» دیالکتیک به مفهومی ماتریالیستی بود.



استالین

این انتقاد حتی شامل حال نظریه‌ی نسبت اینشتین هم شده و آشکارا دانش‌لنین در زمینه‌ی علم فیزیک دوران‌اش محدود به منابع دست‌دوم و راهنماهای درسی بود. این کتاب هم چون تمامی آثار لنین لحن جدلی دارد، و معلوم است که نویسنده‌اش ذره‌ای تردید در این نکته ندارد که همه چیز را درباره‌ی موضوع مورد بحث می‌داند، و بی‌شک حق به جانب او است. وظیفه‌اش کوبیدن نظر مخالف است و تحکیم اساس نظریات بر حق خودش. به بیان دیگر این کتاب برخلاف موضوع‌اش فاقد روحیه، بصیرت و بایسته‌های اثری فلسفی است. آن چه درباره‌ی دیالکتیک در آن یافتنی است از نوشته‌های اصلی رهبران فکری بین‌الملل دوم و به ویژه کائوتسکی و پلخانف جلوتر نمی‌رود. باید به صراحت گفت که پلخانف با این که خود اسپر دگماتیسم فلسفی آشکاری بود بارها بیش از لنین به تدوین بحثی جدی در زمینه‌ی دیالکتیک و به ویژه ماتریالیسم تاریخی خدمت کرد و اگر کسی بخواهد با این مباحث آشنا شود یا به آن‌ها انتقاد کند باید آثار او را مطالعه کند. اثر فلسفی دیگر لنین حاشیه‌هایی است که او بر علم منطقی هگل نوشته و این به سال‌های جنگ اول جهانی بازمی‌گردد که او گسسته از بین‌الملل دوم در زوربختی به سر می‌برد و فرصت مطالعه‌ی فلسفه‌ی هگل را یافته بود. در حاشیه‌هایی که نوشته و به صورت مجلد ۳۸ مجموعه‌ی آثار او منتشر شده دیدی بازتر و می‌توان گفت فلسفی تر یافته است. از نگارش عبارت‌هایی از این دست که «حکم‌های ایدئالیسم هوش مند بارها درخشان تر و واقعی تر از حکم‌های ماتریالیسم جزمی و مکانیکی هستند» پروا ندارد. مدام هگل را می‌ستاید و جا به جا لازم می‌داند که نوآوری مارکس در زمینه‌ی دیالکتیک را به این «سرچشمه‌ی اصلی» بازگرداند. با این همه، خواننده‌ی این حاشیه‌ها پس از پایان مطالعه احساس می‌کند که حرف جدی و تازه‌ای در زمینه‌ی دیالکتیک نشنیده است. کافی است این توجه به هگل را با دو اثر درخشان که در ۱۹۲۳ منتشر شدند یعنی تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاج (که

وجود این در دهه‌ی ۱۹۲۰ کسانی چون گئورگ لوکاج (G.Lukacs) و کارل کورس (K.Korsch) با پذیرش عواقب دشوار، نخستین انتقادها را در درون جنبش کسارگری آغاز کردند. با استحکام استالینیسم امکان پی‌گیری این انتقادها حذف شد. به نظر من انتقاد جرج لیشت‌هایم (G.Lichtheim) به انگلس در فصل چهارم از بخش پنجم کتاب مارکسیسم: پژوهشی تاریخی و انتقادی دقیق و موجه است. انگلس سالخورده آموزه‌های آغازین مارکس جوان در زمینه‌ی فلسفه را نادیده گرفته بود، خواهان کشف یک نظریه‌ی همگانی و کلی درباره‌ی طبیعت و تاریخ تاویلی داروین گونه‌از تکامل شده بود و تاثیر اندیشه‌های هاگل (Haekel) بر او آشکار بود. این برداشت‌ها از راه کائوتسکی، پلخانف، لنین (Lenin) و بـ... و خـ... (Bukharin) به کمونیست‌های سده‌ی بیستم به ارث رسید. ایمان عارفانه‌ی آنان به پیروزی نهایی، نتیجه‌ی تحلیل‌شان از تکامل جبری تاریخ به سوی کمونیسم بود.

ویژگی‌های تفاوت‌های درک لنین، استالین و مائو از دیالکتیک چه بود؟ آیا این افراد مهم‌ترین کسانی بودند که بحث مارکسیستی در مورد دیالکتیک را پیش بردند؟

نخست به بخش دوم پاسخ می‌دهم. خیر، اینان از چشم‌انداز بحسب فلسفی به هیچ وجه مهم‌ترین کسانی نبودند که درباره‌ی دیالکتیک بحث کردند. ولی به دلیل نقش سیاسی شان یعنی رهبری احزاب کمونیست و حکومت‌ها بود که هر چه می‌گفتند و می‌نوشتند مهم تلقی می‌شد. به گمان من نوشته‌های کسانی چون لوکاج (Lukacs)، آلتوسر (Althusser)، آدورنو (Adorno)، سارتر (Sartre)، کوزیک (Kosik) و کولتی (Colletti) در زمینه‌ی دیالکتیک بارها مهم‌تر از آثار این‌ها است. برای مثال، نوشته‌های کولتی چون هگل و دیالکتیک ماده و ماتریالیسم دیالکتیک و هگل و به ویژه تناقض دیالکتیکی و غیرتناقض بسیار مهم‌اند. مقاله‌ی آخری در رد ماتریالیسم دیالکتیکی و اثبات این نکته است که دیالکتیک از ایدئالیسم جدایی‌ناپذیر است. حکمی که نزدیک هشتاد سال پیش تر به شکلی دیگر و از راهی دیگر برنشتاین (Bernstein) نیز آن را مطرح کرده بود.

از آثار فلسفی لنین یکی ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم (۱۹۰۷) است که به انتقاد از چند آیین فلسفی به نسبت مشهور آن دوران اختصاص داشت و دفاع از مبانی ماتریالیسم دیالکتیکی است به همان معنای رایج‌اش در بین‌الملل دوم، کتابی است در دفاع از رئالیسم فلسفی و انتقاد تند به هر گونه نسبی‌نگری و تشکیک در حقیقت نهایی.

عنوان دوم آن «پژوهش هایی در دیالکتیک مارکسیستی» است) و مارکسیسم و فلسفه کارل گرش مقایسه کنیم تا دریابیم که این دو متفکر تا چه حد بیش از لنین توانایی استنتاج نکته هایی تازه از آثار هگل را داشتند و این به شکرانه‌ی منش انتقادی اندیشه و آشنایی شان با فرهنگ و ادبیات دوران حاصل شده بود، یعنی همان ها که لنین فاقدشان بود. حتی کتاب مشهور لوکاچ درباره‌ی لنین (با عنوان فرعی روشن گر «پژوهش در وحدت اندیشه‌ی او») نشان نمی دهد که لنین حرفی تازه در زمینه‌ی دیالکتیک داشت. در نوشته‌ها و سخنرانی‌های لنین پس از انقلاب اکتبر هم اشاره‌ی به دیالکتیک کمیاب است و مدام به جوانان حزبی رهنمود می دهد که با مطالعه آثار مارکس، انگلس و پلخانف به «روش دیالکتیک» مسلح شوند. این را هم بگویم که با خواندن نوشته های نظریه پردازان بلشویک دیگر از جمله نیکلای بوخارین و لئون تروتسکی (Trotsky) در زمینه های دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی هیچ چیز افزون بر نوشته های پلخانف پیدا نخواهید کرد. آنان نیز دیالکتیک را جز روشی در تحلیل تناقض ها و کشف وحدت تضادها و قانون تکامل نمی دانستند. نگرش محدود و جزئی لنین پس از مرگ اش و در سال های دشوار دیکتاتوری خونین استالین، به عنوان دستاورد بزرگ نظری پس از مارکس پذیرفته شد. اصطلاح «مارکسیسم-لنینیسم» اختراع شد. همان زمان مفهوم «کلاسیک های مارکسیسم» ابداع شد که البته استالین را در ردیف مارکس، انگلس و لنین قرار می داد. در رساله ای که به نام استالین با عنوان ماتریالیسم دیالکتیکی منتشر شد، ماتریالیسم دیالکتیکی چنان که بود عیان شد: لبرلوی ایدئولوژیک (به معنایی که ایدئولوژی در کتاب ایدئولوژی آلمانی مارکس داشت یعنی آگاهی کاذب و باژگونی امر حقیقی) در دست حکومتی استبدادی و کمینتورن (Comintern) که مونیست ها را که به بیان صریح استالین «سرشتی ویژه» داشتند علیه «علم و فلسفه‌ی بورژوازی» مسلح کنند. این تقابل دیالکتیکی یا «متافیزیک» (که زمانی انگلس از آن یاد کرده بود) گاه موجب مباحثی مضحک می شد. برای نمونه برخی از کمونیست ها در دهه‌ی ۱۹۵۰ از تقابل «منطق دیالکتیک» با «منطق صوری» سخن می رانند و دیالکتیک را شکلی عالی تر از منطق ارسطویی می دانستند.

برداشت مائو از دیالکتیک در گوهر فلسفی اش از این برداشت رسمی که راهنمای نظری تمامی کمونیست های جهان بود، فراتر نمی رفت. رساله‌ی مشهور او با عنوان درباره‌ی تضاد که در سال های جنگ با ژاپن نوشته شده بهترین نمونه است. منش ابزاری بحث از دیالکتیک در این رساله قدرت مندانه جلوه می کند. مائو با پیش کشیدن دو گونه تضاد (تضاد آنتاگونیستی و تضاد غیر آنتاگونیستی)



راهِ را گشود تساهر جا
که به مصلحت حزب کمونیست بود با دشمن
وحدت کند.

او برای وحدت با کومین تانگ (حزب حاکم به رهبری
چیان کای چک، حزبی که مسوول کشتار
خونین کمونیست های چین در پی شکست انقلاب ۱۹۲۷ بود)
این نکته را پیش کشید که اکنون تضاد کمونیست های چینی با
ژاپن آنتاگونیستی است اما تضادشان با کومین تانگ غیر
آنتاگونیستی است. این است که در جنگ با متجاوزان ژاپنی با
دشمن قدیمی خود متحد می شوند. ظاهراً پس از پایان جنگ با
ژاپن تضاد با کومین تانگ دوباره آنتاگونیستی شد و جنگ تا
براندازی حکومت چیان کای چک ادامه یافت! در سال های دهی
۱۹۶۰ که در اروپا و ایالات متحده جنبش دانشجویی رادیکال،
اعتصاب های کارگری و تظاهرات مردمی خاصه علیه جنگ در
ویتنام به راه افتاده بود برخی از کمونیست های اروپایی (از
جمله لویی آلتوسر) این رساله ی مائو و دیگر نوشته های فلسفی او
را گام هایی به پیش در بحث از ماتریالیسم
دیالکتیکی محسوب کردند. آنان یادآور شدند که مائو بیش تر
به وحدت امور متضاد اندیشیده بود تا به تخالف آشتی ناپذیر.
آنان نوشته های بی ارزش مائو را که به زبانی سطحی و
عامیانه نوشته شده بودند راهنماهای فکر
فلسفی دوران معرفی کردند، خلاصه کنیم:
ماتریالیسم دیالکتیکی استوار است بر ماتریالیسمی مکانیکی و
طبیعت گرا که مارکس در انتقاد به فویرباخ آن را مورد
شدیدترین حمله ها قرار داده بود. این دستگاه فکری با
هرگونه شک آوری و نسبی نگری مخالف است. دنیای مادی را
مقدم بر دنیای ذهنی و تعیین کننده ی نهایی زمینه،
مشخصه های اصلی و تکامل آن می داند. جسم،
پیش شرط آگاهی است و تکامل ماده تولید کننده ی دانایی.
دنیای مادی در اصل از طریق علوم تجربی شناخته می شود. هر
چند بر اهمیت علم تجربی تاکید می شد اما در عمل این علم نیز
تابعی از خواست های سیاسی حکومت های کمونیستی بود
وگرنه چگونه می توان رویداد تراژیک -
کمیک تدوین زیست شناسی لیسنکو (Lyssenko) در شوروی
استالینی، یا «پیدایش علم پرولتسری» در
جریان انقلاب فرهنگی چین را توضیح داد؟

این که زمانی به دنبال دست یابی به منطقی
بودند که راهنمای حل مسائل طبیعی و
اجتماعی باشد درست بود یا نه؟ آیا
جهان دو منسطقسی
(یعنی منطق های جداگانه ی ماده و معنا) درست
است؟

متفکران سده ی نوزدهم با دو مساله ی مهم در مورد
دانش اجتماعی روبرو بودند که این مسائل از



انگلس

جنبه‌هایی بسرای متفکران پیش از آن‌ها در دوران روشن‌گری هم مطرح بودند: (۱) آیا ما می‌توانیم به یک علم اجتماعی دست یابیم یا به ضرورت ناگزیریم که به علوم مختلف اجتماعی متوسل شویم؟ (۲) تفاوت این علم یا علوم اجتماعی با علوم تجربی (فیزیکی و طبیعی) در چیست؟ علم باوری سده‌ی نوزدهمی از یک سو، و اقتدار مباحث فلسفی تازه در علوم طبیعی (مهم‌ترین نمونه‌اش داروینسم) از سوی دیگر به این مباحث راستایی خاص بخشیدند. این مسیر را می‌توان پیروی شیوه‌ی ادراک و روش علمی در علوم اجتماعی از شیوه‌ی ادراک و روش علوم فیزیکی و طبیعی دانست. پوزیتیویسم که در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم در گفتمان‌های علوم اجتماعی مطرح و چیره‌شد به این پیروی، گردن نهاده بود. نخستین نشانه‌های ضرورت جدایی روش‌های علوم اجتماعی و علوم طبیعی در آثار متفکران آلمانی اواخر سده‌ی نوزدهم پدید آمد. در آن میان، نوشته‌های ویلهلم دیلتای (Dilthey) نقش مهمی داشتند. او از سال ۱۸۸۳ به تفاوت میان روش‌های علوم طبیعی و تاریخی توجه کرده بود. او با جدا دانستن روش توصیف و تبیین علمی (ویژه‌ی علوم طبیعی) از روش تاویل (ویژه‌ی علوم اجتماعی) گام نخست را در این بحث برداشت. یک سال بعد ویلهلم ویندلبان (Windelband) تاکید کرد که فلسفه و علوم اجتماعی روش‌هایی کاملاً متفاوت از روش‌های علوم طبیعی و فیزیکی دارند، و این بحث را هاینریش ریکرت (Rickert) نیز در بررسی تاریخ فلسفه دنبال کرد. می‌توان گفت که دوالیسم (Dualism) روش‌شناسانه یا "دو منطبق" متفاوت مطرح شدند. در فلسفه‌ی علم سده‌ی بیستم کوشش شد تا این تفاوت تدقیق شود. مسأله‌ی شباهت‌های دو گونه علم و تفاوت‌هایشان در آثاری که از پوزیتیویسم منطقی انتقاد داشتند، مطرح شد. از جمله در رئالیسم انتقادی پوپر (Popper)، بحث‌های ویتگنشتاین در دومین مرحله‌ی کار فکری‌اش، اصرار دیالکتیسم‌های مارکسیست به این‌که به شیوه‌ی سنتی انگلس‌رو و قانونی‌یکه بیابند تا به کار فهم هر پدیدار و موضوع طبیعی یا اجتماعی بیاید دیگر پذیرفتنی و موجه نیست. چنان‌که سارتر به خوبی نشان داده ماتریالیسم دیالکتیکی، نظریه‌ی همگانی تکاملی است که در مورد طبیعت و تاریخ یکسان صادق است. هم‌چنین نمایان‌گر باور به منسوخ‌شدن تاثیرپذیری پدیدارانه‌ی آگاهی به دنبال تکامل طبیعی است و همه چیز را به ماتریالیسمی خشک و مکانیکی فرومی‌کاهد. در واقع تکامل مستقل آگاهی و تاریخ آن را نفی می‌کند. غم‌انگیز است که کشف مهم فلسفی مارکس جوان که راه‌گشای نقادی به مفهوم سوژه‌ی دکارتی بود، به چنین

سرنوشتی دچار شود که تکامل ذهن و آگاهی سوژه را نتیجه‌ی سرراست تکامل ماده و طبیعت معرفی کند. انگلس در **لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان نوشته بود که «ما مفاهیم را در مغز خود به گونه‌ای ماتریالیستی درک می‌کنیم. آن‌ها تصاویر یا بازخوردهای (Abbilder) چیزهای واقعی هستند... دیالکتیک خود را به علم قوانین کلی حرکت در هر دوی دنیای بیرون و اندیشه‌ی انسان فرومی‌کاهد. هر دو رشته‌ی قوانین که در گوهر خود یکی هستند، اما در بیان خود، آن‌جا که ذهن انسان می‌تواند از آن‌ها باخبر شود متفاوت به نظر می‌رسند»**. ریشه‌ی بسیاری از برداشت‌های مکانیکی از تحول جوامع بشری در همین درک جزمی از رابطه‌ی سوژه و ابژه نهفته است.

فعالان بین‌الملل دوم به دلیل باور به همانندی تکامل تاریخی به فراشد تکامل پدیدارهای طبیعی، همسان‌گرایی با نظم بورژوازی را در پیش گرفتند. باوری همانند در میان استالینیست‌ها در وجه‌گوناگون موجب انحراف‌های نظری و عملی شد. حتی در دهه‌ی ۱۹۷۰ هنوز مقاله‌هایی در نشریه‌های علمی منتشر می‌شدند که برای نمونه از «پیکار طبقاتی در میان مولکول‌ها» یاد می‌کردند. من به این ساده‌انگاری اعتراض دارم، و این به معنای رد کوشش علمی و جدی ماتریالیست‌هایی نیست که در زمینه‌ی علوم طبیعی (از جمله عصب‌شناسی و پژوهش‌های مربوط به کارکرد مغز انسان) کار می‌کنند و می‌کوشند تا دستاوردهای نظری‌کار خود را به پژوهش‌های مربوط به زندگی روانی و به یک معنا اجتماعی انسان تعمیم دهند. مسأله پیچیده نیست. کسانی هستند که به گونه‌ای جزمی در صدد اثبات درستی اندیشه‌ی کلاسیک‌ها برمی‌آیند. آنان بی‌توجه به تکامل گفتمان‌های علمی و فلسفی‌انگار هنوز در افق اواخر سده‌ی نوزدهم زندگی می‌کنند یا از "دستاوردهای علم پرولتری در دوران حکومت کمونیست‌ها در شوروی" با حسرت یاد می‌کنند. کنار فکری این پیروان یک‌سنت مرده، جدی نیست. اما در مقابل، کسانی هم هستند که بر اساس تجربه‌های علمی خود نظریه‌هایی عنوان می‌کنند و تلاش دارند تا این نظریه‌ها را بیازمایند و درستی و خطای آن‌ها را دریابند. اینان توانایی کنار گذاشتن نظریه‌ها را در نتیجه‌ی آزمون‌های تازه دارند و به معنای دقیق واژه دانش‌مندند. در میان اینان کسانی هنوز می‌کوشند تا منطبق‌یکه‌ای بیابند. کار آن‌ها با دستاوردهای تازه در زمینه‌ی پژوهش‌های فلسفی و فرهنگی (از جمله در گفتمان‌پسامدرن Post-Modern) و نیز با برخی از نتایج مهم بحث در فلسفه‌ی علم (از جمله نظریات تامس کوهن (T. Kuhn) و پاول فایرابند، (Feyerabend) خوانا نیست. اما روشن است که این ناهم‌خوانی هنوز به معنای نادرستی نظر یا کار

آن هانیست، ماتریالیست متفکری چون روی باسکار (Bhaskar Roy) از این دسته است. او نویسنده‌ی کتاب مشهور یک نظریه‌ی رئالیستی درباره‌ی علم (۱۹۷۵) است، و در ۱۹۹۳ کتاب مهمی با عنوان دیالکتیک، نبض آزادی نوشته است. امیدوارم که این کتاب به فارسی ترجمه شود. در این صورت خواننده‌ی فارسی زبان با تلاشی تازه و جدی تر در زمینه‌ی «اندیشه‌ی دیالکتیکی» روبرو خواهد شد. کوششی که هر چند من از نظر فلسفی با آن همراه نیستم اما به گمانم بارها مهم تر از تمام مباحثی است که گرد مفهوم ماتریالیسم دیالکتیکی شکل گرفته بودند.

چرا در سال‌های اخیر (پس از انقلاب ایران) بحثی از دیالکتیک در میان ما مطرح نیست؟

دیالکتیک در میان اهل فرهنگ و روشن فکران ایرانی از دروازه‌ی ادبیات "مارکسیستی" وارد شد. علت کاربرد گیومه هم روشن است: زیرا این ادبیات در نام مارکسیستی بود، و در واقع ترجمه‌ی درس نامه‌های استالینیستی‌ای از قبیل کتاب "اصول مدماتی فلسفه" نوشته ژرژر پولیتزر بود که حزب توده در انتشار آن‌ها نقش داشت.

نوشته‌های طبری در دهه‌ی ۱۳۵۰ نمونه‌ای تازه تر از آن برداشت و متاثر از آثار نظری‌ای بودند که در ادبیات رسمی شوروی در این زمینه نوشته می شدند. جز این، برخی از روشن فکران کوشیدند تا درکی دیگر از دیالکتیک را به خوانندگان فارسی زبان بشناسانند. برای مثال ترجمه‌ی آثاری درباره‌ی فلسفه‌ی هگل، و کتاب‌هایی در زمینه‌ی خاص علوم اجتماعی از جمله کتاب گورویچ (Gurvitch) درباره‌ی دیالکتیک و آثاری از متفکران لیبرال که نقدهایی به استالینیسم و مارکسیسم راست کیش را ارائه می کردند، منتشر شدند. دیالکتیک به معنای دقیق واژه، استوار به برداشتی ماتریالیستی میان فعالان و هواداران احزاب چپ‌گرا رواج داشت و این چندان جای تعجب ندارد. اما نکته این جا است که با همان برداشت در نوشته‌های برخی از مبارزان مذهبی هم به کار می رفت. برای مثال، فهم سازمان مجاهدین از دیالکتیک در اصل استوار به درکی مارکسیستی بود اما با این کوشش دشوار همراه شده بود که جامه‌ای اسلامی به تن آن کنند. همان طور که تاویلی استوار به درکی تازه تر و شاید بتوان گفت رادیکال تر از مفاهیمی چون عدل، قسط، جامعه‌ی نبوی، شهادت و غیره آن‌ها را (و شریعت‌تسی را) به گونه‌ی نوسینالیه‌ی نزدیک می کرد که در جامعه‌ی بی طبقه‌ی توحیدی جلوه می کرد، و البته از نظر مارکسیست‌ها چیزی جز بیان سوسیالیسم آرمان شهری نبود. اکنون افق فرهنگی ما دگگون شده است. نسلی تسازه از روشن فکران و دانش جویان کوشیده اند و توانسته اند

که جزم‌های عقیدتی نسل‌های پیش را کنار بگذارند. گفتمان‌هایی تازه (از جمله مباحث پسامدرن، هرمنوتیک، تحلیل گفتمان، نوآوری‌های فلسفه‌ی تحلیلی و...) مطرح شده اند. گنجی نظری و عملی احزاب چپ‌گرا در جریان انقلاب ۱۳۵۷ از یک سو، و شکست مارکسیسم شورویایی و ضعف آشکار احزاب کمونیست در اروپا از سوی دیگر در گسست اندیشمندان جوان از تلقی‌های جزمی و یقینی گذشته موثر بوده اند. حتی نویسندگان و مترجمان چپ‌گرا زبانی تازه یافته اند و می دانند که جزم‌های عقیدتی کهنه دیگر هوادار ندارند. ما باید محو شدن واژه‌ی «دیالکتیک» را که استوار به فهمی جزمی و استالینیستی بود به فال نیک بگیریم. این پیش شرطی برای آغاز بحثی تازه از دیالکتیک است. با مطالعه‌ی سرچشمه‌های ژرف آن در فلسفه‌ی ایدئالیستی آلمان و هگل، و درکی تازه از نوشته‌های مارکس، زمان اندیشیدن به دیالکتیک فرا رسیده است، زیرا کسی از انتقاد به آن هراس ندارد. خرد انتقادی سرانجام کارش را در قلمرو فرهنگ ما آغاز کرده است. اگر بگویید که زمانه‌ی ما هم چنان روزگاری دشوار برای آزاداندیشی و انتقاد است از قول هگل می گویم که جغد مینروا (Minerva)، الهه‌ی خرد، در ظلمت شب بال‌های اش را می گشاید و به پرواز درمی آید.



انسانی و مطالعات فرهنگی
 مع علوم انسانی